

آتش‌نشان جنگل

خارپشت با قاصدک بازی می‌کرد.

فیفالی فیل کوچولو از راه رسید.

پرسید: «من هم بازی؟»

خارپشت به سرتاپای فیفالی

نگاه کرد و گفت: «تو خیلی

گنده‌ای برو با هم‌قدهای خودت

بازی کن». فیفالی با گوش‌ها و خرطوم

آویزان رفت. بچه زرافه بین شاخه‌ها

قایم‌باشک بازی می‌کرد. فیفالی گفت:

«من هم بازی؟» زرافه گردنش را پایین آورد و

گفت: «چه قدر گردالویی! قَلتِ بدهم؟» فیفالی خجالت

کشید. خرطومش را جمع کرد و بدو بدو رفت کنار

رودخانه نشست و به بازی آب روی سنگ‌ها نگاه

کرد. یک‌دفعه صدای تالاپ تالاپ شنید و زرافه را

دید که می‌دوید و داد می‌زد: «جنگل آتش گرفت».

فیفالی دید دودی سفید به آسمان می‌رود. قورت

قورت خرطومش را از آب رودخانه پر کرد و دوید.

بوته‌های تمشک خشک می‌سوختند. با خرطومش

آب را روی آتش خالی کرد. آتش زیاد بود. بدو

بدو به رودخانه برگشت. دوباره خرطومش را پر

از آب کرد. برگشت و روی آتش خالی کرد. هی

دوید و هی آب آورد تا آتش خاموش شد. آتش که

خاموش شد، فیفالی نفس راحتی کشید و نشست.

یک‌دفعه یک توپ خارخاری به طرفش آمد.

خارپشت سرش را از توپ بیرون آورد و

گفت: «معذرت می‌خواهم! بازی کنیم

آتش‌نشان جنگل؟» زرافه سرش

را از لای شاخه‌ها بیرون آورد و

گفت: «من را ببخش! بازی

کنیم آتش‌نشان جنگل؟»

فیفالی یک‌عالمه شاد شد.

خرطومش را مثل پرچم

تکان داد و گفت: «بله،

بله بازی کنیم».

نویسنده: ریمانه آب‌شاهی

تصویرگر: زهره یاری

قاصدک

شماره ۶۸

۱۴۰۱

دانش‌پژان
بخوانیم

